



دکتر شفیعی کدکنی

طفلی به نام شادی،

دیرریست گم شده ست!

طفلی به نام شادی، دیرریست گم شده ست!

با چشم های روشن براق

با گیسویی بلند به بالای آرزو

هر کس ازو نشانی دارد ما را خبر کند

این هم نشان ما:

یک سو خلیج فارس،

سوی دگر، خزر ...

شعری دوزبانه از مجید

نقیسی

عاشق یا فارغ؟

In or Out of
Love?



In or Out of Love?

Am I in love
Or done with it?
The soul says: in love
The body says: done.

The body is tired
Of blindness, eczema, and backpain
Of old age, solitude, and fear of death.

The soul is done with self
And goes with the cane of the body
To visit its beloved.

November 3, 2019

عاشق یا فارغ؟

عاشقم من یا فارغ؟

جان می گوید: عاشق

جسم می گوید: فارغ.

جسم خسته است
از کوری، کھیر و کمر درد
از پیری، تنهایی و بیم مرگ.

جان از خود فارغ است
و با عصای جسم
به دیدار دلدار می‌رود.

سوم نوامبر دوهزار و نوزده



سعید یوسف

برای اسماعیل خوئی

و چمدانش

سعید یوسف

بگو هنوز چه در یاد داری از میهن؟
 به غیر شعری و تصویر تازی از میهن؟
 کجا نهفته ای آن سال های گمشده را؟
 بگو که در چمدانت چه داری از میهن؟
 به لحظه لحظه آن سال ها چو دل بندی
 چه ای تو؟ ساعت شماطه داری از میهن
 چقدر خیره بر این کفش کهنه می مانی
 هنوز مانده بر آن گر غباری از میهن؟
 گمانبری که اگر بستری ز کفشت گرد
 گناه کرده ای و شرمساری از میهن
 به غربت آمدی اما چه با خود آوردی؟
 زسوغ و اشک و غمش، کوله باری از میهن
 به یاد یار و دیاری، ولی دیار کجاست
 جز آن دیار که آنجاست یاری از میهن؟
 چنار لندنی ات سایه سار امن تو شد
 بگیری در بغلش چون چناری از میهن

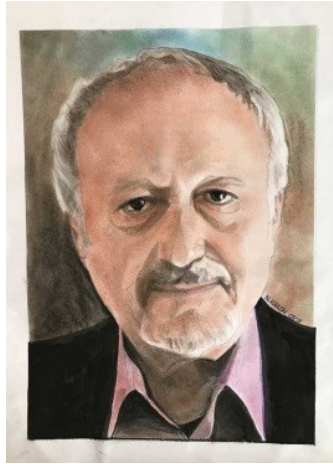


غزل:

حکایت

دکتر کریم سهرابی

نمی دانم که دیداری مُیسر می کنی؟ یا نه
 هوا را از گلِ سوری معطر می کنی؟ یا نه
 نمی دانم برایم می نویسی از خودت، یک روز؟
 در، و دیوارِ روزم را، مُصور می کنی یا نه
 سرِ پیروی، نه تنها دل، که دستم نیز می لرزد
 از این، پس لرزه ها، من را سبک تر می کنی یا نه
 نمی دانم که یادی می کنی از خاطراتِ دور
 میانِ یادِ هایت، ساعتی سر می کنی یا نه
 نوازش هایِ دستان و حریمِ بازوانت را
 برایِ خوابِ هایم باز، بستر می کنی یا نه
 دوباره، می روم هر جا، که با هم، راه می رفتیم
 همین کارم شده، هر عصر، باور می کنی یا نه
 برایت می نویسم باز، یاغی سخت دلتنگ است
 دلی را شاد از دیدارِ دیگر، می کنی یا نه.



جهانگیر صداقت فر

"زیبایی، در سه

پرده

۱ - قضیه :

زیبایی را

در شکوه پدیده‌ی هستی

دوست می‌دارم؛

آن رابطه‌ی لطیفِ عاطفه

با حواسِ نهادینه در گوه‌ی حیات،

آن حسّ لذتِ سحر آمیز را

که تن می‌زند از پذیرشِ تشریح،

بس دوست می‌دارم.

۲ - تبیین :

توازنِ منظرِ کهسار و صخره و آبخار؛

و تناسبِ بدر

بر گنبدِ شب،

در متنِ مخمل و

پولکِ تکره؛

و طراوتِ عطرِ یاس

در پگاهِ گلدانِ سفالینِ مهر ماه؛

و شلختگیِ برگی خزان زده در رقصِ وحشیِ رنگ؛

و ملالِ نمِ بارانِ یک غروب

در کوچهِ سردِ تنهایی؛

و کمالِ هندستیِ طیفِ بلور

در طرحِ تیرازه؛

و لونِ ملایمِ گلِ یخ بر بومِ برف؛

و نشاطِ ترانه‌ی گنجشگ

در خروسخوانِ فرودین؛

و نازِ شقایق

با زمزمه‌های غزلوارِ نسیمِ شوخ و ش؛

آری، آری -

این همه جلوه را جملگی،

بس بسیار دوست می‌دارم.

۳ - الحاقیه :

اما، به راستی

استعاره‌ی طعمِ سیبِ سرخِ گونه‌یی به شاخسارِ هوسِ نین
شگفت‌انگیزانه زیباست؛

پس

زنِ راهم

- با تجلیِ حسنِ فریبنده‌اش ز آغازِ خَلقت -

بس بسیار تر

دوست می‌دارم،

که لمسِ جایِ جایِ پرنیانِ تنِ اش

ادراکِ غایتِ زیباییِ ست.

تیپوران - ۲ نوامبر ۲۰۱۵